

بمزل جوانه تشریف برده غنایم حسین را تقسیم نمود مطابق آمال جمعی از اهل بکر که تو مسلم بودند حبه مالیف
 قلوب ایشان از عطایای بی انتهای خویش گرانبار گردانید و اشراف و انصار را بنابر آن وفور و ثوق
 اعتمادی که بر جانب ایشان داشت چیزی کمتر عنایت کرده انصار از بمعنی درخشم شده گفتند پیغمبر خویش و سایر
 قبائل عرب را بعنایات خود مفتخر ساخت و ما را بدستور ایشان نداد و حال آنکه ما پیوسته در تحب امور شایسته
 و هنوز خون مشرکان از شمشیرهای ما میچکد چون این سخن بشمع همایون آنسرور رسید زمان داد که اکابر انصار
 در خمیه مجتمع کردند و غیر ایشان کسی در آن مکان نباشد آنگاه بر اقیقت شاه ولایت پناه بداد آنجا تشریف برده
 بجا طر جوفی ایشان زبان معجز بیان بگشود و قلوب ایشان را بسخنان عنایت نشان نسلی داد و گفت ای
 شما راضی هستید که مردم با شتر و گوسفند بمزل خود باز گردند و شما با رسول خدا بجانهای خویش روید و فرمود
 که انصار خاصه و صاحب تیر من اند اگر تمام مردم برانی روند و انصار من برای من سگ و کلبه ^{ختر} انصار
 نمایم خدا یا ایشان را و او لا و ایشان را پاره از انصار از استماع این مشوره چندان گریستند که محاسن ^{ایشان}
 ز شد **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است که در سال هشتم جد رگزار بموجب فرموده ^{است}
 با صد و پنجاه سوار جهت تحریب ثجانه قیس بن بیان قبیله طی شتافت و آن بنجانه را ویران کرد و عدی و له
 حاتم از هم تنگ ابن عم حضرت فاطمه صلی الله علیه و آله بشام گریخت خواهرش بارده بسیار و اموال بسیار است
 افتاد آنجناب بعبت غنایم پرداخت اما دختر حاتم را داخل آسما نکردانید همراه خود بدین برود رسول
 انصیفه را بموجب خواه بوطن مالوف باز فرستاد چون دختر حاتم با برادر ملاقات کرد او را از احوال ^{است}
 کانیات علیه افضل الصلوة آگاه گردانید و بچانب مدینه روان ساخت و عدی در سال هشتم از بیروت ^{آمد}
 مسلمان شد **منقبت** در کشف القدر و جیب التیر مسطور است که در سال نهم از بیروت بعد ^{از}
 غزوه نبوک اعرابی بدینیه آمده بعضی آنسرور رسانید که قوم عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه دارند که

از آن پس که خبر آمدند بنابر آن نبی آخر الزمان ادای با بویگر عنایت کرده سردار جمعی از اصحاب صحیفه
 و غیره آوردند و بدفع شتر ایشان نامزد فرمود و حال آنکه ایشان در ادای کثرت الحجارة و الا شجار که آن
 سوار در آن روز در منزل دستند ابو بکر آنجا رسید چون یک بار کفار از اطراف و جوان حمله آوردند
 رسید و سواران نیز آمد یافتند آنسور رایت دیگر بفرموده اصحاب عربین آن خطاب از آن دست است آنجا
 آمدند و بعد از آنکه آن همه ارسال دست فاروق نیز بطریق صدیق باز آمد عمرو عاص سخن سرانجام
 آن مرتضی نیز بی آنکه هم پیش برود بدین باز کردید بعد از آن آنسور در حیات سادات القاب لوای عقد
 فرموده سردار خایت از سپاه ظفر نپاه گردانید و فرمان داد که شجره و عمرو عاص در آن لشکر رفتند
 و از آنست که شاه ولایت بجایز دارند و خود ناسی از خراب مشایبت فرموده در شان شیرزاد
 چو پیوسته دغا می که برب نارسیده نوبت ناستجنا شنیده بر زبان وی گذرانیده بجان و ادای
 از علی و حضرت نمود و از آنست که شب علی مسافت می نمود در روز استرحت می فرمود چون نزد
 ساکن مشران رسید از طریق که فتنی بنیم واری میشد با همگی روان شد و نفس نفس پیش لشکر رفت
 عمرو عاص از حرکات و سکنات مشران و انتقام استشام شنایم فتح و فروری نمود و خواست آن همه را بر سر
 بنابر این با شنیدن گفت درین راه از وحوش و ذباب خطر است مصلحت آنست که از جانب اعلای دولت
 بر سر اعدای دین سخن بریم شنیدن رضی الله عنهما یا امیر المؤمنین کرم الله وجهه در میان نهادند و فرمود
 راه نیافت صدیق و فاروق متابعت امیر المؤمنین کرده گوش سخن عاص کردند و او مضطرب شده باز
 تخفیف شکر بیان گشاده دانست متابعت شاه ولایت ایشان را نمی نمود لیکن کسی طفت بمقال و شنید
 امیر المؤمنین بمقتضای رای صواب نای خود علی مسافت می فرمود و صبحی که بحقیقت سفارن شام خذلان
 مشرکان بودند ناگاه بر ایشان رسید و همصام انتقام در ارباب کفر و ضلالم نهاد آنجا حفت تاب از آنست

حیدر کرار بنیاد کرده مانند خفاش از پرتو افتاب در آمدند و خورشید نصرت و ظفر از افق عنایت ملک
 دادگر طالع گشته سوره و العادیات در آن باب نازل شد و حضرت رسالت مآب صلی الله اصحاب ^{المتقی}
 بشارت داد چون امیر المؤمنین مهمل اعدای دین بر طبق خواه ساخته اعلام مرحمت برافروخت و بجای
 مدینه طیبه رسید و در سفران یاران را با استقبال شاه مردان مامور گردانید و خود پیش ایشان روان شد
 در آنوقت چشم امیر المؤمنین چون بر سید المسلمین افتاد از آب پیاده گشت آنسرور فرمود یا اخی رسول
 که خدا و رسول از تو راضی اند امیر المؤمنین از غایت خردلی گریان رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا اخی رسول
 اننی اشفق لبقول فیک طوائف من امتی ما قال النصارى فی المسیح عیسی بن مریم نقلیت
 القوم موالد فیم یملأ من الناس و أخذ التراب من تحت قدمیک بیت خدیج گفت از روز
 خیر الانام که اندیشه دارم بعضی جهلم کرده حدیثی ز قدر علی بهمی گفتم از غایت یکدلی که بر هر که کردی را
 نهادی بجای قدمهاش بر خاک قدمهاش برداشتی و از آن آبروی در کردستی **منقبت** مقصد
 قضی در روضه الاحباب و روضه الصفا و حیب التیر و معارج النبوة مسطور است که در سال نهم از حج
 سید کانیات علیه افضل الصلوة امیر المؤمنین کرم الله وجهه را امر بمزده که بجانب یمن رود و بین کلام
 بدایت انجام و ضرب حسام بر ام اتقاء ساکنان آن مقام را از بادیه ضلال بشارع عام اسلام آورد
 پس سید المسلمین لوای عقد کرده بد آنجناب داد و بدست مبارک خود عمامه شام پنج بر سرش بسته و عمامه
 گذشته یکی از جانب پیش دیگری بطرف قفا و گوش پیش آن شیر مشبه و غار را بزور در رضایح کران
 مبارک گردانیده اجازت فرموده امیر المؤمنین را بیصد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توجه نموده چون قدم
 لزوم در ارضیمن نهاد جمعی از مشرکان بمقابلت پیش آمدند شاه ولایت پناه نخت ایشان را بقبول
 پشاد دعوت فرمود چون آنجماعت او را بر اجمع رسانند نماز خواندند لاجرم صف قتال آهسته از جانبین طلب کاران

نموده روز جنگ جمعی سوار بود و در آن روز نسیم نصرت و ظفر بر چیم امیر المومنین علی کرم الله وجهه و زینب
 کبری از مخالفان کشته گردید اما قاسطین کناست از معاویه و جماعتی که معادنت او نمودند و قاسطین در صحرا
 سفین اتفاق افتاد بعد از کشتن و کشتش فراوان مهم مصالح انجامید و عقبه شنیغه واقع گردید و ما قین را
 کویج گویند که سردار ایشان عبد الله بن دهب الراهی بود و در آن جنگ صوت فتح امیر المومنین سار و کویج
 و ذوی القدره با اکثر ملائین در کنار رود نهران بصوب دوزخ روان شد جمهور سورخین را اتفاق است
 درین که در وقت معرکه حرب جمل چون سپاه کوفه در طلائیت شاه طغره ولایت مجتمع گشت آنحضرت بطرف
 بصره نهضت فرمود ققاع بن عمرو را حجت گذار پیغام نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد و ایشان را از
 جهت و عاقبت مخالفت تخریر کرده بسوگ طریق مصلحت و موافقت دلالت نمود ققاع بعد از وصول بحکام
 سخنان معقول بسامع ایشان رسانیده و میرا بصلح و صفای ما بل گردانیده و از آنجانب نیز عاصم بن مثنی
 با صد کس بسم رسالت نزد شاه ولایت آمد آنحضرت کوش ایشان بدر الفاظ هدایت آثار کران بار
 گردانید آنقدر از بادیه غویب بر چشمه هدایت رسیدند و بامیر المومنین بیعت کرده دعا گوی و ثنا خوان
 بجزیره مرجع نمودند آنحضرت بعد از طی منازل بنوا می بصره رسیدند زاویه را مرفوب بنیام عساکر نصرت
 که بقول صاحب کشف القمیه بیت هزار نفر بودند گردانید و عایشه و طلحه و زبیر بیرون خزانه ند باستان
 کس در موضع خزینه منزل گزید از جانبین ارباب صلاح و تقوی جنبه تشبیه امر مصلحت در حرکت کرده
 بر آن شد که قبیل عثمان از معسک نصرت نشان بیرون روند تا مردم فیصلین یابد و آنجماعت پیش از بانند
 بودند و اگر در سلک صنایع و قبائل عرب انتظام داشتند مالک شتر و غیر بن القرم رعدی بن حاکم
 و شریح بن وافی و خالد بن لخم و غیر هم چون این طایفه از لشکر شاه ولایت پناه خارج گشته بکوشه نزول نمودند
 و با یکدیگر گفتند که پیشک مصالح علی و طلحه و زبیر متنی بر قتل ما است اکنون تدبیر باید اندیشید که ازین

نجات یابیم و بعد از قیل و قال وارد دادند که مصالحو بمقتاد قرار یابد سو که آفتاب فایض الانوار بقصد شیخ چون
 بسیار علم زرنگار افراخت و مجموع برهسان با درفتار سوار شده بجانب محسره عایشه تا خند دست باندان
 تیر و کمان بر آوردند از این جهت شورشی عظیم در آن لشکر افتاده همگنان تصور کردند که امیر المؤمنین
 شیخ چون متوجه ایشان است لاجرم طلحه و زبیر با بغیة سپاه اقدام نموده قدم در معرکه جنگ نهادند و پیش
 چون دیدند که تدبیر ایشان بهد ف مقصود رسید بازگشته خود را بفرماندهایون اثر رسانیدند و چون شیخ
 از لشکریان عایشه ایشان را تعاقب نموده آوازه انداختند که اینک طلحه و زبیر شیخ را آوردند لاجرم امیر
 المؤمنین تیر بار بستن سپاه صف شکن اشتغال نمود القصد چنانکه خداوند ارادان قضا و قدر بود و چون
 اندو و خورشید را بر جل سپهر گردون بار کردند نظار کبان آسمان پرده ازرق فام بر کشیده روی بشما
 آوردند طلحه و زبیر هودج عایشه را در زیور گرفته بر جل نهاده در پیش صف لشکریان باز داشتند و همیشه
 تریب داده رایت قتال و جدال بر افروختند و امیر المؤمنین نیز چنانچه باید و شاید بتسویه صفوف جنود
 طفر درود پرداخته بیشتر پضا سردار بنی سوار شده فرمود هیچکس در امر محاربه تجلیل نماید آنگاه میان
 هر دو صف شتافته زبان الهام بیان نصیحت بکشاد و عایشه را بر پرده آمدند از حریم حرمت و رعایت
 او را بشکستن بیعت ملاحت فرمود و بروایتی زبیر و طلحه پیش طلبیده آن دو عزیز از مقام خود در حرمت
 آمده بر تبه نزدیک امیر رفتند که در نهامی ایشان از یکدیگر که شد و امام السلین کرم الله وجهه رسید
 سبب بود که با من عسلم قتال بر افروخته و خون مرا حلال بنده شسته ای گفتند چون تو اهل فتنه را از اطراف
 طلبیده بقتل خلیفه مظلوم ترغیب نمودی بنابرین مسلمانان را واجب است که در خلع تو مرسم اتمام
 بجا آورند فرمود شما قصاص عثمان از من بطلبید و حال آنکه من خون را شمشیر ای شما بچکد بیا شد مایه
 نمایم که رضای هر کس مقرون بقتل عثمان باشد بغضب مستقیم جبار گرفتار گردد چون ایشان از مبارزه
 فرستادند

نمودند امیر المؤمنین با زینر بخاطر داری که تروزی من و تو در خدمت آن سرور بجائی میرفتیم دست من درست تو
 بود آن سرور فرمود ای زینر برادر مرا دست میداری تو گفتی بل یا رسول الله فرمود زود باشد که با او در مقام
 مقاتله و محاربه آئی و در آن حال تو ظالم باشی مورخان این واقعه را پر روایات مختلف ابراد کرده اند چون ^{مسلم} حاکم
 جمع روایات بغی زینر است که از بنکر ارباب زرت بنمود القصة زینر بعد از استماع این سخن با امیر المؤمنین
 گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من دادی که اگر پیش بخاطر میداشتم هرگز با تو را با مخالفت نمی فرستادم ^{کن}
 بجز اسوکن که با تو خوب نمایم نزد عایشه رفته حدیث مذکور در میان بناده قصد نمود که از آن سو که برود
 رود اما پسرش عبداللہ زبان طلامت کشاده گفت از و هم علی برتسیدی بنابرین بگریزی زینر خشنایک
 و در آن نوبت بر شکر امیر حسله کردی آنکه کسی با جروح سازد بازگشته گفت ای پسر بر کسی که چنین استیلا ^{باید}
 باشد چگونه این دلیری تواند نمود پسرش چون در امر محاربت باز مخالفت کرد زینر گفت من سوگند خورده ام که با او
 حرب نکنم پس گفت بجفاست سوگند غلامی آزاد کن زینر یعنی را قبول نموده گفت غلامی بکول نام را آزاد کردم
 سابق در صف خود برای محاربت ایستاد امیر المؤمنین چون دید که صلح بپیر نیت بدست مسلم نام جوانی ^{وان} مجید
 نزد ایشان و خستاد مسلم رفته گفت ای اهل بغی امیر المؤمنین شمار ابوقان مجید دعوت نموده منوری ^{است}
 راست آورد ابزیر بشیر مینداخت او مصحف بدست چپ گرفته دیگری آنرا نیز مقلوع ساخت آن مسلمان ^{مصحف}
 برود و باز و نگاه داشته برخی دیگر از پای در افتاد چنانچه در باب علم این واقعه بسپیل تفصیل نوشته شده
 المقصود آنجا که باین قتال اشتغال یافته از جانبین مردان مردود لیران معرکه نزد در میدان تا خند ^{و حرم}
 شمشیر بر این کستان شعله سان خاک سبابان را چون بکدیگر کل ساختند تیغ یا لاله پلان تند خوی آغاب
 افشانی کرد و تیر تیر پردازد و لاوران پر فاش جوئی شرط جان ستانی بجا آورد **چپ** بود آغاز ^{شیر}
 دست و پهلوانان سرفشانی سنا چون شعله آتش برافروخت **چپ** بدلان افتاد و جان سوت

حکمان ویر چون پوسته با هم جدا شد جسم و جان از هم بکرم و در آن روز مهولناک از اول صبح تا وقتی هودج
 خورشید از بختی فلک بجانب کره خاک متمایل شد آتش قتل مشتعل بود با آن از آفتاب فتح و ظهور منقطع اقبال
 اقبال کرم الله وجهه بر بر زده اکثر مخالفان روی بودی خوار نهادند اما جمعی از جمله اهل بصره شتر عایشه را احاطه
 نموده دست از جنگ باز نینداشته با آن شاه مردان محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و جمعی دیگر از ولیران را فرمود
 اشتر را پی کنند و ایشان بر اهل بصره حملات متواتر نموده خود را بشتر رسانیدند و مالک اشتر بد و ضرب پی و پی
 حمل را پی کرده و با وجود آن حال شتر از پای دینامد و مالک شتر شد مقارن وقوع آن صورت شاه ولایت
 بر آن چار سید فرمود ای مالک یک پای دیگر حمل را قلم زن که او را جن نگاه داشته چون مالک بر آن موجب عمل
 شتر بیفتاد و بردایت ابو حنیفه دینوری اشتر را عین بن ضعیف کوفی پی کرده بدینقدر هودج متمایل شد عایشه
 رضی الله عنها فریاد بر کشید آنحضرت کرم الله وجهه بجهت ابی بکر گفت خواهر خود را در یاب محمد نزد بکر زنده بکن
 در آورد تا معلوم نماید که از زخم تیر باد آسبیده یا بی چون دستش بر دست عایشه خورد ام المؤمنین فریاد بزد
 زبان بفرین کشاده گفت تو کیستی که دست تو بدستی رسید که نیز از دست رسول خدا دست احدی رسید محمد بن ابی بکر
 گفت من از همه نزدیکتر و دشمن ترم بنو چون برادر خود را شناخت فاطمه آرام گرفت و شاه مردان فرمان
 داد که هیچکس که بچکان را تعاقب ننماید و زخم خوردگان را بخشد و عایشه را بخاند عبداللین خلف که در ملک
 اعیان بصره انتظام داشت در آن معرکه بزخم ذوالفقار بدار العوار شتافته بود و دستار و در کشف الغم
 مسطور است که در جنگ جل شائزده هزار و نهصد و نود کس از جانب لشکر عایشه بقتل رسیدند و از سپاه شاه
 پناه هزار و نهصد کس شربت شهادت چشیدند و در تاریخ کزیده مسطور است که در آنمکه بیست هزار کشته شدند
 و از آنجمله هزار نفر از سپاه امیر المؤمنین بودند باقی از جيش عایشه و در روضه الصفاء مذکور است که در آنمکه
 هفتاد هزار کس از خود عایشه بقتل رسیدند و نزدیک هزار نفر از اتباع امیر المؤمنین و بعضی ده صاحب استغنی

مکملی

شهدای لشکر آنحضرت از نه صد کس نه یاده بودند بقول بعضی از مورخان در آنمکه دو بیت و هفتاد مرد از آنها
 خیمه که عمارشتر عالی پایه نبوت میکردند مقطوع الید گشتند و از جمله قبیلان لکر نایب رضی الله عنهما یکی
 و در روضه الاحباب و روضه الصفا و حبيب التیر مطور است که چون زپیر در جنگ جمل عمار یا سر را در سبک انصاف
 حیدر گزاردیده میدانت که رسول فرموده الحق مع قهار بر بطران خود بعد از ارتقاع غبار موه که کارزار ^{میقین}
 شده منوجه حرم پروردگار شد بحسب اتفاق او را گزاردادی سباع افتاد اخیف بن قیس با شش هزار کس از
 مردم بیله و توابع خود در آن مکان نشستند ^{بکشید} از آن فریقین غالب شوند بر ایشان بوند و اخیف بن
 دوزیر را شناخته گفت کیت که از زپیر خبر معلوم کرده بارساند یکی از حاضران عمرو بن جرمون نام داشت آن
 خدمت قبول کرد و زپیر رفت از هم پروردسپاه رسید گفت فریقین با یکدیگر غبار جنگ اشتغال داشتند که
 من بد اینجاستانم و عمر و گفت سب تکلف تو چه شد زپیر عذری گفت بر اوقت او روان شد بعد از
 آنکه بعمر و گفت میخواهم با او نماز قیام نمایم آیا من از تو تلازم این سببم یا نه عمر و گفت از من حاصل است
 زپیر نماز شغول شد عمر و بکفر بشیر هم او را بقطع رسانید و از تاریخ اعصم کوفی و کشف الغم جهان مستفاد
 که چون زپیر از آن موه که پروان رفت و رقوم بنی تمیم زد و آمد عمرو بن جرمون او را بضيافت برد چون زپیر
 بخوب رفت او را بقتل رسانید و بردایت اگر اهل اخبار عمر و بعد از آن جسارت بر سوار گشته و شمشیر او را
 بر داشته بخدمت امیرالمؤمنین رفته کیفیت حال باز گفت آنحضرت کرم الله وجهه فرمود بشارت با در ترا ای
 زپیر باش و زخ عمر و از استماع این مژده و خشم شده گفت اگر برای تو کشف بشارت دوزخ شوند و اگر از تو
 رقم کفر بر صحت خود گشتند از غایت غضب بشیر بر شکم نهاده زور کرد تا زپیرش پروان رفت و دیگری از قبیلان
 واقع جمل طلحه است بشیوت پوسته که چون زپیر از موه که پروان رفت طلحه نیز قصد فرار نمود مردان حکم که
 طلحه در قتل عثمان رضی الله عنه کینه را در سپینه داشت برین داعیه طلحه یافته با انداختن تیر زهر آلود پای طلحه را

نشد آنگاه محبوب امام حسن بنجام دستار با نیتش که اگر نیروی ترا از ازاواج پیغمبر برود می آرد حقیقت این سخن
 تو سکو میدانی پس ام المؤمنین را ایهام توجه مدینه کردید و نابود با استغفار استغفار می نمود **مواقع** گوید
 قصه تحریف بردن امیر و دستار امام حسن پس اتم المسلمین بر سبب تفصیل در باب فضایل مسطور گشته هر که خواهد
 کما یبغی واقف در باب مذکور ملاحظه نماید **مقتضات** در حیب السیر مسطور است که مجاهد معارک اخبار و محافل
 حجاب آثار زبان کسان قلم و زبان پنهان خسته رقم ذکر طغیان معاویه ابوسفیان چنین تقریر و تقریر فرموده
 که در آن اوان عثمان بن عفان رضی الله عنه جهت دفع مخالفان عمال خود را طلییده بود روزی در یکی از کوهها
 مدینه معاویه با کعب اخبار ملاقی شده گفت می رسم که اهل خلافت هجوم نموده عثمان را بقتل رسانند گفت وقوع
 این واقعه بحسب تقدیر امری ناگزیر معاویه گفت اگر بدانم که بعد ازین خلافت بر که دار خواهد یافت با شرط اخلاص مرا
 دارم کعب گفت بعد از عثمان این منصب تو مقرر خواهد شد اما پس از خور برش بسیار لاجرم این سخن او را در طمع کار
 حریص کرد ایند چون عثمان گشته شد فوجی از عظامای بنی امیه که از این ختم خیر البریه کینه دیرینه در سر داشته بودی بوسیله
 مخالفت شاه ولایت رغبت نمودند او همیشه ریاست کاشته عقاید شامیان را نسبت با امیر المؤمنین خوا
 فاسد کردند بنا برین فرمود که در آیام هفته پرین خون آلود عثمان را بسجده جامع دمشق برده بدم چنان طاق
 میگردند که قتل عثمان فرموده علی بن ابی طالب وقوع یافته و درین باب انقدر مبالغه نمود که مبارزان شام سر
 خوردند که آب سرد نیامند و بر بستر نرم نخوانند تا انتقام نهند در خلال این احوال عمرو بن العاص که در فن ترو
 نظیر بود از فلسطین بدمشق رسید مهمل فتنه گردیده بطلوع حکومت بعثه معاویه پیوست کرد و بین اجدانین
 قواعد اتحاد سو که کردید مقارن این حال عبید الدین عمر خطاب که از امیر المؤمنین بسبب قتل تو هم دست زد و تقا
 رفته بجنبه مباحث و متابعت این دو کس کار با یکاز معاویه رونقی تمام یافت پس جمیع شامیان بخدش گریسته در لهر
 قتال با او صحنی از دستعال اتفاق نمودند و معاویه بجد تمام سعی مالاکلام در مقام اهتمام ترتیب اسباب مقابله و تقا

شده باندک زمانی سپاه بسیار فرامهم آورد چون لسمع اشرف امیر المؤمنین رسید که معاویه در طریق عصبان سبک
 میسناید و ابواب خلافت بر روی خود میکشاید خیدین کرت رسولان سخن کذارا بدشوق فرستاد نبروک کلک کو هر با
 بر اعظم و نصایح سوسند بر صفا و ادق مرقوم گردانیده ارسال داشت در آن شیفته عجزه جاه و مال انگلالت
 نشان اصلا اثر نگردم همچنان در مقام عناد و بغی بود شرط اطاعت بجا نیامد و در هر نوبت در جواب کتوبت
 امیر المؤمنین بکلیک سجایای سخنان درشت نوشته ریختن خون عثمان را بجام امیر المؤمنین بنبت می نمود و قاصد
 از رده رخصت میکرد چون رای جهان آرامی سلطان الاولیاء کشت که اطفای آتش نزاع معاویه بجز بکشتن
 آبدار صورت پذیر نیست و قطع شامیان جز استعمال سیف کسان تیسری بنا بر آن با طرف و جوانب ممالک
 فرامین فرستاد که دلیران رزم آزمای شجاعان آئین فرسای بسده سینه امامت و عبودیت علی را میشتابند
 اندک زمانی در بلده کوفی لشکری جمع گشت که دیده کردن بر نظیر آن ندیده بود و در لم خون اشام از کمال شجاعت
 ایشان انگشت حیرت بدندان گرفته بخت نمود آنگاه شاه دلایت پناه روزی که سرداران قبائل و صد نشینان
 در مسجد کوفه مجتمع بودند بر بنبر آمد بعد از ادای حمد و ثنای آل امی رفت حضرت رسالت پناهی بر زبان فصاحت
 راند که ایها الناس هم عالیه بردن اشرا شام و خلع اصحاب ضرغام مصرف و در محاربه اهل نخی اهتمام
 تمام بجا آرید که دشمنان دین اند و قاتلان مسلمین آنگاه مالک اشتر برخواست گفت یا امیر المؤمنین تا جان درین
 داریم دست از دامن متابعت تو کوتاه نکردیم و در امر قتال عدال باعدای تکبیت مال تاخیر و تقصیر حائز نداریم باید
 بخاطر جمعی بکار به توجه فرمائی و در مقابل ظلمه شام اهل تسمائی پس جمعی از اعیان مجلس مثل عمار یا سر و سول بن
 وقیس بن سعد عباده و عدی بن حاتم و غیر هم بتغریب مالک اشتر کلمات پسندیده بر زبان آورده بجا رفت
 خلافت اظهار رغبت نمودند چون خاطر اکابر و اصغر امضای لغویت و ارباقت امیر المؤمنین ابو سعید
 انصاری را به نیابت خویش تعیین فرمود درایت لغوت آیت بدو واختمه در آخر سال است و نشان نهضت

روزی چند در آن نخلد لشکرگاه ساخت و در آن مکان نو و هزار مرد که از آنجا هشتاد نفر از اهل بدر و شترها
 از اصحاب بیعت الرضوان بودند در ظل حمایت شاه ولایت جمع آمدند پس کوچ فرمود بصوب شام روان شد
 و از تاریخ اعمش کوفی چنان معلوم میشود در آن اوان که شاه مردان در راه شام قطع نماز را بر اهل بیفرمودند
 و بکر میان انحضرت و معاویه ارسال رسایل سمت وقوع پذیرفت و در وقتی که نبوا حنی گرفته لشکر امیرالمؤمنین بود
 از جانب معاویه مکتوبی وصول یافت بر اینمقال اما بعد از دبارک تعالی از میان کافه بر ایا مصطفی را برین
 محیط وحی خویش گردانید او بلوازم امر رسالت پناه قیام نموده او را از مهاجر و زبیران شسته و ظمیر آن با
 عنایت فرموده که در ملائمتش خلاص خدمتکاری بجا آورند و تمسید اساس شریعت مساعی جمید بجان
 کردند و فاضلترین اصحاب کاطرین اجباب ابو بکر صدیق بود بعد از فوت آنسرور سبر انجام موام خلافت قیام
 نمود پس از وی عمر بن الخطاب آنگاه عثمان بن عفان و تو همیشه ابو بکر و عمر را مخالف بودی و در طریق عدالت
 سلوک میسرودی و چون آن دو بزرگوار بدار القرائت نقل نمودند با عثمان که با تو قرابت فریب دست و اعدا گفت
 مکنند گردانیدی و قطع صلح جاری داشته محاسن افعال او را در نظر بر ایا لباس متعاج اعمال پوشانیدی و
 از اطراف ولایات سوار و پیاده بحکم محرم تسبیح بار صلی الله طلبیدی بی قاصد قتل او گشته و خود در خانه
 نشسته ابوباب داد و مظاهره انخلیفه منطوقم برستی تا خوش ریخته شد و سوگند بخورم لعظمت جلال کریم
 لایزال که اگر تو سعادت عثمان برمی غاسنی و بانگ بر اهل غوغا زده زبان بصیحت میکشادی از لسان
 تو در میکشند و ترک فضولی کرده انجناب را نمی کشند و دلیل بر آنکه تو بقتل آن خلیفه مرحوم راضی بودی نیست
 که امروز تمام کشندگان او را عزیز و مکرم میداری و نسبت با ایشان انواع انعام و حسان بجامی آری اگر رضا
 تو بکشتن عثمان مقرون نبود میسباید که قاتلان او را گرفته پیش من فرستی تا قصاص نمایم آنگاه بحدیث تو
 شافه ابوب موافقت کشایم و الا ترا و پاران زامنیت نزدیک من مگر شمشیر و السلام و چون این تا

بنظر انور و قی خیر البشر رسید بدین موجب جواب نوشت اما بعد مکتوب تو وصول یافته آنچه در باب ^{صفتها}
 محمد مصطفی جبه تبلیغ رسالت و هدایت از باب فضیلت نوشته بودی بوضوح پیوسته اندک و البته که ^{عجیب}
 عفت آن تسبیح ستوده را بزید لطف احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستغنی گردانید و بتواتر اختصاص داده بودی
 که با دی کرده بودی و فارسانید و بر اعدای دین ظفر و نصرت کرامت فرموده و ذکر جمیلتش در شرق و غرب عالم ^{مشهور}
 ساخت یو ما فیوما در مراتب متابعتش میفرود و مرا از تو عجب می آید که این معنی در قسم می آری و نعمتی که حق سبحان
 ما را بدان مخصوص ساخته بر ما پیش از این مثل تو درین صورت مثل انکس است که خرمای پهره و زبیره بکرمان در ^{نشد}
 این سخنان با من بچه مصلحت سکونی و ازین تکرار و تذکار چه میجویم مگر میسنداری که این احوال از خاطر من در ^{نشست}
 گشته بآنکه کار علوشان و مومکان حضرت مصطفوی را شناخته ام سبحان الله با علی بن ابی طالب چگونه توان
 گفت که محمد رسول الله صلی الله پیغمبر بزرگ بود اما آنکه تو نوشته بودی که فاضلترین اصحاب ابو بکر بود و بعد از او
 عمر و عثمان ثالث ایشان بود ترا با این سخن چه مهم است اگر ابو بکر و عمر نیکو کار بودند ترا چه سود و اگر بد فعال بودند
 ترا چه زیان ابو بکر اگر صدیق بود صدیق ما بود زیرا که شرف و حقیقت جاهالت و بطلان اعدا را تصدیق ^{سکرد}
 و برین قیاس عمر بن خطاب فاروق ماست زیرا که برای ما حق از باطل منسجم و عثمان اگر حبیبه افعال بود ^{خدا}
 خوشتر یابد و اگر ناستوده اعمال بود شر و شیر یابد آن الابرار لغی نعیم و ان الفجار لغی حجیم مرا خبر ده ای ^{نشد}
 که تو بر چه کاری سخن کنی شکان را چه در قسم می آری آیا میدانی که طلق و اولاد طلقا و احزاب و ذریات ^{احزاب}
 در اعمال و افعال مهاجر و انصار مجال و فضل نیست مناسب آنکه حد خود نگاه داری و سخنانی که زیاده از طور ^{نشد}
 بر زبان نیاری رحمت الله تعالی بچنین که محمد مصطفی صلی الله فاضلترین انبیاست ما را برین حمایه مهاجر و انصار
 تقضیل است نمی بینی که هرگز از مابعدت شهادت رسید بشری مخصوص گردید که غیر او را آن مرتبه حاصل نیست ^{نشد}
 هر چه را استید الشهدا گویند و برادر م حنفی طیار را فی الحقیقه خوانند مسلمانان ما در اسلام بر مسلمانان شمارا ^{نشد}

در کافرا بر کفر شافق و اگر ایزد تعالی اهل ایمان را از کفر نفسی نینورمود درین مکتوب ششم از مناقب فضائل
 بیت خود در قلم می آوردم بروی که هر مسلمانی که میشود بدان اقراف بسنود اگر تاثر مشهور است و منافق خود
 من خواهم موشکشته و بعضی از آن بیاد تو میدهم ای پسر پند دست ازین کار باز دار و مرا بر آن مبارک که کلمه الحق تا تو
 گویم باز نره که از هر حیث بر تو تقدیم یافته اند دعوی مساوات مکن و بدانکه ما از بدایع صنایع آفریدگاریم و حکم
 ساز خلاق نداریم و کمال صدم باعث آنست که با مردم مجالست مینمایم و طریق اختلاط و سلوک میفرماییم
 شکوة هدایت انماست و شجره ملعونه از شما فاشم بن عبد مناف از ماست و سگ بد اخلاق یعنی نمیه از شما
 و عبد المطلب از ماست و کذاب کذب از شما و طیار ریش از ماست و طریقه پیغمبر خدا از شما حرمه سید الشهدا
 از ما و دشمن سنت سید پر از شما سیده النساء العالمین از ما است و جمیل حمامه از کلب از شما و فضل که در باب
 قتل عثمان نوشته بودی ترا میرسد که طلب خون عثمان کنی و از من پسندیده تمامید که انجماعت را پیش تو فرستیم
 و اگر فرزندان عثمان کشند کان پدر خود را طلبند محق باشند و اگر دعوی مینمائی که از اولاد عثمان وقت
 و مکتب و تبعیض پشتر دارم لایق آنکه در امری که کار حجاج و انصار اتفاق نموده اند موافقت کنی نگاه کشند
 عثمان بحضور آورده زبان دعوی بکشائی و حجتی که در آن باب داری بنومائی تا قضیه بموجب حکم کتاب الهی خود
 رسالت بنامی فیصل باید و بگر آنچه در آخر نامه نوشته بودی که ترا و یاران ترا نیست نزدیک من شمشیر زین سخن
 بغایت متعجب شدم باین کلامه الا کباد تو از که شنیدی دکی دیدی که اولاد عبد المطلب از شمشیر رسیدند و در جنگ
 پشت از دشمن گردانیدند و نجیل مکن و خندان توقف کن که من بنورسم تا شمشیر زین پی که دستمای آن هنوز در خون
 برادر و خال و جد تو و عم مادر اسلاف توست اگر در آن معرکه منزهم کردی عزایم اصحاب دین و ارباب یقین مشاهد
 تو کرد و اگر نصرت مرا باشد خصیفت از زبان نذر دانا الی ربنا المنقلبون والسلام علی عباد الله الصالحین
 چون این مکتوب هدایت اسلوب مجادیه رسید متروک و متجز کشنده بر خود پیچید و ندانست که چه کند و چه گوید و چگونه

طریق جواب الخطاب پدید آخرا الامین بیت در قلم آورده نزد امیر المؤمنین کرم الله وجهه روان کرد و در آن
 لیس بینی و بینک قیاس عتاب غیظ من الکلی و ضرب الوقاب دشاہ ولایت مآب آینه در جواب
 نوشت آنک لا تھدی من لھبیت و لکن اللہ یھدی من یشاء و هو اعلم بالمھتدین لاقص
 چون امیر المؤمنین از ماجیه رفقه کوچ کرده از آب ذات بگذشت زیاده بن نصر و شرح بن کانی را با فوجی از سپاہ
 مظفر بر مقدم لشکر روانید و معاویہ خبر فریب و صول آنحضرت شنیدہ با جماع جنود شام قرمان فرمود و بروایت
 مورخان با صد و پست ہزار کس از دمشق در حرکت آمدہ ابو الاعور سلمی با جمعی کثیر از مردان میدان سپہا در مقدم
 ارسال داشت چون زیاد نزدیک ابو الاعور رسید سپاہ او را از اتباع خود زیادہ دید کیفیت حال با امیر المؤمنین
 عرض داشت نمود امام عالی مقام انجام آن سوام بعیدہ را بعیدہ مالک اشتر کردانید چون مالک اشتر زیادہ
 میان او و ابو الاعور حربی صعب اتفاق افتاد بعد از آن کہ سپہدار شرقی انتساب یعنی آفتاب روی ملک
 شام بنام داد ابو الاعور از پیم تیغ مالک فرار نموده معاویہ ملحق شد و ابن ابی سفیان بطرف صفین متوجہ گشتہ
 ابو الاعور را بحفاظت آب ذات مامور کردانید و از انجانب سد القد الغالب بدان منزل رسیدہ در برابر
 معاویہ فرود آمد چون از منع آب خبر یافت صعصعہ بن سیوفان را برسم رسالت نزد معاویہ فرستاد و پیغام
 داد کہ فیصل قضیہ کہ با تبعوا از برای آن آب داده ایم از محافظت آب ہم ترست باید کہ اشارت فرمائی تا بلکہ
 ز باب گرفتن آب منع نکند صعصعہ مجلس معاویہ رفتہ با دای رسالت پر دخت معاویہ درین ہم باصحاب خود
 مشورت کرد عمرو حاضر گفت ای معاویہ ترا حکمان آنکس اتی آب کوثر بر کن آب ذات تشکی برد و حال آنکہ اعیان
 خیرول طرف آب عراق در قبضہ اقتدار او باشد عزمی تصور باطل زہمی خیال محال دلید بنی عقبہ گفت اکثر
 این مردم قتل عثمان اند کہ ایشان چند روز از عثمان آب باز گرفتند مستحق آنکہ مایتر ایشان را بر تشکی عذاب
 نمایم معاویہ سخن دلید میل نموده صعصعہ را پی نہیل مقصود باز کردانید ضعیفان لشکر امیر بواسطہ فقدان آب

بی تاب شدند و در محک لغت اثر بهای یک مشک آب به درم رسید لاجرم مالک شتر و شمش بن قیس بلخ است
 امیرالمؤمنین شتافته حدیث تقص آب معروض داشته گفتند اگر از موقف خلافت رخصت یابیم همین لحظه
 تیغ آبدار دمار از مخالفان بکار برآورده صحابی صفین را از خون ایشان نموده همچون کردانیم شاه ولایت پناه
 اجازت فرمود مالک و اشعث باده هزار مرد جزا مانند بجز در خوش آمدند و بان برق و باد روی برابر ^{عده}
 نماده بر کنار آب آتش قنار التراب دادند کمون ساران شام طریق انزلی پیش گرفتند سپاه لغت باب
 کنار آب را مصرت خیم سعادت انجام ساختند معاویه در لجه اضطراب افتاده بعهد حاضر گفت ظن تو در ^{باب}
 علی کرم الله وجهه چیست با آب در پیانه عمر و گفت او هرگز آبروی تروت نریزد مانند تو از گرفتن آب منع ^{نویسد}
 معاویه در غایت نجات دوازده کس از ارکان دولت مثل مقاتل بن زید و داد و دیگری نزد آن سپهر ^{دین}
 پرور نشتا که التماس آب نمایند امیرالمؤمنین کرم الله وجهه بر مضمون رسالت ایشان مطلع گشته زبان
 فصاحت بیان بادای تنای آبی و درود رسالت پناهی یکبار داشته از مغاخر خویش مبین گردانیده ^{فرمود}
 ماکسی را از گرفتن آب مانع نخواهم شد مقاتل بن زید و داد و دیگری از رشوات سحاب مواظب امیر بر آب ^{گشته}
 دست در دامن توبه و انابت زده در نهدش توقف نمودند و سار شام میان سئوم باز گشته خبر عدم ^{مضامین}
 آب بمعاویه رسانیدند و بیوت پرگشته که بعد از واقعه مذکور چند کت حبه الزام محبت شاه ولایت ^{منقبت}
 رسول و رسائل نزد معاویه فرستاد و او را بجایده تویم و صراط مستقیم دلالت نمود معاویه بدستور سابق ^{بن}
 ثابت قدم بود چون فائده بر میدید و نوید مرتب شد لاجار به نعب سپاه پر دخته اتباع خود را بر پهن ^ق
 منقسم کرد و هر کسی شخصی را بر کردانید و بر این قیاس معاویه نیز جنود شقاوت و دود را هفت بخش کرد ^{هر}
 بخش شخصی را پیش رو ساخت **نظم** مورخ که تاریخ عالم نهاد از اخبار صفین چنین گردیاد که چون ^ن
 کشت نوید جشن عراق را صاحبان کباب و ظلم شقاق صباحی که خورشید عالی مکان بر او خشت ^{اعمال}

معرفتشان علم کرد تیغ ظفر اشقام بر زم سپاه سیر روز شام امیر نجف شاه ملک و ب علی قریب
 بنام و ببت است از فطانت کرامت که نیار است از تاج تا یدر بر او اخت رایات دشمن کن زود
 توکل پوشید تن سپر کرد از خط پروردگار نزد دست بر قبضه ذوالفقار در آورده پای ظفر در کف
 بر آمد بشه پر کردن شتاب بی نعرش جو پیش عراق که بودند غازی رعیب و نفاق بصوای صغین کشیدند
 صف گرفتند هم گرز و جو کجف و از انجانب معاویه تیغ بی شرمی بر میان بسته و زره بی آزدی پوشیده
 و سپرد قاحت بر دشمنان کجده سنان قباحت بردست گرفته بر مرکب عناد و خذلان سوار گشته و سایر این
 و خلام مللا فرشتش مسلح و مکمل شده از حد مداره و مسادر گشته متوجه حربه شدند و از هر دو طرف شیران
 و غا و نویشان دریای سپاه بدیت درفش درخشان بر افراشتند از آن پس بیدان کین تا ختند
 سنان تیز کرده زهر مصاف کشیدند تیغ جدال از غلاف سهیل ستوران بر آمد بلند تزلزل در ارتقا
 عالم کند منقبت در روضه القفا مسطور است که چون در آن روز فرقه ناجیه و طایف باغب
 سایه سلام خود قرار گرفتند از سپاه ظفر مال شخصی موسوم نخل بن اناک قدم در میدان نهاده بسیار طلبند
 لشکر شام امان نماندند در برابر آمده بدو پسر درم او کشته از پشت زین بر زمین افتادند یکدیگر را شناسان
 هر یک سپاه خود پوشید پس از هر طرف جمعی کثیر کشته گشته خاک معرکه را از خون بکد یکدیگر کل ساختند و در
 و بکر عبید الله بن عمر خطاب بیدان آمده شاهزاده محمد حنیفه را بمبارت خواند و محمد حنیفه چون عزم رفتن
 میدان کرد الله الغالب فرزند ارجمند خود را تشکین داده متوجه عبید الله کردید و او تابانوار ذوالفقار
 نیارده چون خفاش فرار اختیار کرد روز سیوم حربه که غلام هند بود با شاره عمرو خاص بیدان در آمد
 طلب امیر المومنین نمود و حیدر کرار بجانب توجه فرمود یکطرف ذوالفقار او را بدار البوار فرستاد و معاویه
 قتل او ملول گشته عبید الله بن سعد انزاری بموا عبید مرغوب فریب داد تا جا موای فاخته او را در بر کرده بمقابل

شاه مردان شتافت چون حیدر کرار ذوالفقار اعجاز آثار کشید که بزوشن زدند این سعد فریاد برآورد که یا امیر المؤمنین من
 معاویہ بستم او بگرگوت خود را در من پوشانیده بجاریه تو دستا و آنحضرت دست از او باز داشت آن بی سعادت
 منوچهر نزد معاویہ رفت این هند آغاز خطاب غتاب کرد و گفت ای معاویہ همچنانکه تو جان خود را دست میداری من نیز جان
 خویش من خواهم و در مقصد اقصی مسطور است که روز چهارم عمره سکوی را بجاریه شاه مردان فرستاد امیر مومنان شغفت که
 علی حق الله داشت تحت عمر و اسبلوک طریق هدایت نمود چون آن خون گرفته قبول نکرد کلمه لا حول الا قوة الله گفت
 او را بسره شسته گفت نظر کن عمر و فریاد برآورد گفت والله ما رجسم اوده پشیمان گردیدم پس جان داده زین انشا
بیت نمال کلشن فحمت کل نیره اشک را ظفوشاخ است نصرت برک دولت کل سعادت بر روز ششم
 بن خاله که سردار فیصله بیع بود بنابر مالی که در شام داشت با قوم خود از لشکر امیر المؤمنین بجانب معاویہ رفت و بعضی
 از اقرباء او بخدمت امیر آمده صورت حال معروض داشتند اسد الله الغالب یک حمزه صوف شامیان را شکافه خود را
 بغیره رسانیده او را در بر بوده بخوشایش ملحق کرده اند و گفت ای یک رئیس شما اکنون مرا بصرت او حاجت نیست
 اگر خوابم در ظل ایت توقف کند و اگر خاطرش مانع صحبت اهل شقاوت باشد مضایقه نداریم و در روز ششم
 روزی احمد غلام ابوسفیان که او در باب عصیان بزرگ بطالت و بطلان اقیانوس است در میدان آمده شیر زدن
 بسیار زت خواند صعصعه بن صوخان بانگ بر وی زده گفت ع لغت از وی بر لکن باد که چون تو سکی را
 بمقابل شیر خداوند ستاد در این اثنا نقران مولای خاتم الانبیا و قبائل احمر شتافت بغر شهادت رسید احمد
 بغر غلام بار دیگر امیر المؤمنین را بیدان طلبید مردم گفتند ایک تو کفوا و نیستی او گفت لا والله بزگروم تا علی
 امیر المؤمنین عنان غمیت بطرف میدان انعطاف داده باز پیش کشته از خانه زمین برداشته چنان بزین
 که جمیع اعضا و استخوانش در هم شکست پس کعب بن ابره که بهر ایت و قوت متصف بود بیدان آمده امام الا شجعین را
 بجاریه دعوت کرد و مرتفع و عاریت متعاقب یکدیگر بمقابل آن بدختر قیام نموده شربت شهادت چشیدند آنگاه

ولایت متوجه کرب شد درین اثنا عبدالقدیر عدی گفت امیدوارم که مراد استوری دهی تا بحرب آن لعین اقدام نیاید
 پس اجازت یافته ساعی نبرد کرده شهبید شد و از نصیبت او امیر المؤمنین منار گشته کرب را از کرب سخط آخرت
 تحریف نموده نصیحت کرد آن لعین گفت این شمشیری که در دست دارم مانند تو بسیار کس گشته ام و شمشیر حواله شده است
 الغالب کرده آنحضرت بسپرد فرمود ذوالفقار بر زقشش که تا قوسین دو پاره شد از مشاهده این حال غلغله ^{عظیمه}
 سپاه افتاد و دست و دشمن بر آن دست و بازوی دشمن شکن آفرین و تحسین کردند امیر المؤمنین بصف خود باز
 محمد حنیف را بجای خود گماشت یکی از انبای اعمام کرب بمقابل محمد آمده گفت مواری که این عم مرا گشت کجا است محمد
 اینک من نایب و ایستاده ام پس خصم بروی حمل کرده و محمد رضی الله بک فریبش بر او را بقتل رسانیده و همچنین
 من از اقربای کرب بمقابل محمد می شناسانند تا هست نفر بفریبش عثمان بجانب حسنه ما فتند و بروایت کشف الغم
 قتل کرب سگس از اتباع معاویه بسیار است شاه ولایت بهارزه نموده مقتول گشته نگاه امیر المؤمنین گفت کجا
 معاویه که ناصحای طولانی مینگاشت و زبان خسلالت بیان لوای شجاعت می افروخت مردم معاویه گفتند بر نفسی علی
 ترا بجا است میخواند گفت بگویند از من توقع مدار که مرا بکنک تو حاجت نیست اما عروه بن داود که از جمله اتباعش بود
 قتال حیدر که اشتاقه بفریب ذوالفقار دو پاره امیر المؤمنین فرمود انطلق الی القار و کثیر فرمود بصف خود
 گشت پس عبدالرحمن بن خالد سبزه آمد بهارزه خواست مالک اشتر و برابر آمده شمشیری بر زقش زد که سرش گشته
 مجروح گردانیده پس از معرکه فرار نموده معاویه یکت دیگر مارا طلب خون عثمان نهاد معاویه یکت از محاربه بگریز طول
 شدی و ازین قدر جرئت که وقت ملاعبه با طفل میرسد نالان گشتی عبدالرحمن گفت تو بفراغ مال نشسته نظاره
 مینمایی و ما بلعن نیره و بفریبش گرفتاریم و چراتو هم یکبار بکار زار اشتغال نمی نمانی معاویه خندان شده بود
 امیر کرب نهاده از قبیل سیدان مبارز طلبید سعید همدانی مقابل او شد حمله کرد معاویه مانند گشت اینهم جنگال
 مقابل فرار نموده بخیبر خود در آمده از فایت خست با هیچکس سخن نجفت درین اثنا مالک اشتر رسید و آمده جولان

نموده مبارز طلحید عبدالبن عمر و عاص عثمان غنیمت بسیار از آن گرفته چون از نام و لقبش پرسید مالک نام خود
 زبان آورده گفت ای عم اگر میدانستم بچنگ تو نمی آمدم اکنون باز میگردم مالک گفت از عارفان می اندیشی گفت از
 تو نه چون رفت معاویه با عراض تمام گفت چرا اینهمه ترسید میان تو و دشمنی است عبدالدکفت تو چرا بچنگ آوردی
 روی معاویه گفت من بچنگ کسی فرستم که در شجاعت کم از من نیست عبدالدکفت این سخن راست است اما چون نزد کنگ
 مانند و ماه کرختی معاویه بخدا اگر اعلی در میدان باشم عیب دار بر خود نیسندم درین اثنا امیر المؤمنین بگویند
 رسید که میفرمود یابن اکلہ الاکباد دست از خونیزی مسلمانان کوتاه کرده قدم در میدان تا بایکدیگر نزو آزمانی
 اگر تو غالب آئی دنیا را برای و اگر رب العزة مرانصرت دهد این مردم از محنت نجات یابند معاویه خود پیشش آمد
 گفت گفتار موافق کردار باشد اینک جدر کار ترا میخواند اگر پس پویشیانی برود تا دست برود ترا نظاره کنی چون
 دست که معاویه بسیار از بیادرت بخواهد نمود متوجه صغوف اعدا شده میز و میسره ایشان را بر هم زده بازگشته
 از شاهده آن شجاعت معاویه را تغییر دیده گفت پیش سعد کجختی و از دیدن علی در روزه اقتادای این مردم چه کشتی
 خواهد پذیرفت معاویه در ششم شده بعمر و عاص گفت می بینی عبدالدکف با من چه بسکود عمر و گفت دست میگوید مناسبت
 که علی در میدان آمده ترا بخواند تو قدم پیش نهی معاویه که گفت که هر کس خلافت داری که بقال علی رغبت نمانی دولت
 بهیچکس نماندیم که با او مقابل شود و جان پرورن برده باشد مقارن این حال امیر المؤمنین لباس خود تغییر داده مبارز
 طلحید عمر و عاص شناخته چند کام پیش نهاد امیر نزد یکشن رفت تا او دلیر شده در میدان آمد عمر و استغنی را بر جبین
 قدمی چند پیش آمده گفت ای کشندگان عثمان شمارا به تیغ و نیزه و نیزه خواهم کرد اگر سپهر در میان شما علی باشد
 تو چه امیر المؤمنین رو بگریز نهاد و امیر سر راه بره گرفته نیزه بر او من زره لورسانند چون دست که امیر است خود را
 بسیار قحانداخت هر دو پای خود را حاکم کرد چون از آن دست عورتش نمودار شد امیر چشم پوشیده دست
 نزد ششم نموده گفت برو که ترا آزاد کرده عودت خودی چون عمر و با نفعال تمام نزد معاویه رفت از زبان

شده با عروه فی تحریر و استنزیام کرده و در کشف القمسطور است که امیر المومنین در یکی از ایام صفین که معاویه را
 دعوت میفرمودند بشیر بن اخطاب که بشجاعت مشهور بود حجت قتال امیر میدان مشتاق چون امیر بر جمل کرد از او فرود آمد
 از قتل انداخت چون عمرو عاص عورت خود برهنه کرد و لاجرم امیر او را انجا گذاشته بازگشت و بشیر با خطرات تمام
 در بگریز نهاد مردم او را شناخته او از بر آوردند که با امیر المومنین بشیر اخطاب است که در عداوت تو علوی تمام
 فرمود بگذارد که لغت خدا بروی باد معاویه در خنده شده بشیر گفت لا باس علیک فقد نزل العرش مثل روز
 عذاب نام سولانی بیدان آمد عباس رضی الله عنه را بمبارت خواند و عباس طلسم او را قبول نمود پس هر دو از آب پیاده
 گشتند منی در هم آمیختند با الاخر عباس یکضرب تیغ آن عذر را بر آورد و درین اثنا دو مرد بمواجد معاویه
 شده حجت طلب خون عذر بیدان آمدند عباس اطلبیدند امیر المومنین بر آب عباس سوار شده بیدان خرامید که
 از آن دو جوان خون گرفته را از میان دو نیم کردانیده و مرد دیگر نیز بضر زو الفقار از پامی در آمده بجهنم رفت
 و در روضه الصفا سطور است که مردی از مبارزان شام عثمان نام در شجاعت نبرد اهل ذکار برابر صد مرد
 بود بیدان آمده تیغ عباس قتل گشت پس حمزه بر او داد آهنگ جنگ نموده امیر المومنین سلاح عباس پوشید
 بجان حمزه رفته بدو الفقار سوار بر پشت آنگاه عمرو بن عبس تصور آنکه قاتل حمزه عباس است بر او حمل کرد و کتف
 او را چنان دو نیم ساخت که نصف بالای حید املعین بر زمین افتاد و نیمه بر زمین ماند چون این صورت
 مشاهده خلق شده عمرو عاص گفت غیر علی دیگر این نوع شمشیر نتواند راند معاویه انکار کرد و عمر گفت تا کجا
 بود که بیکبار حمل کنند اگر این سوار حیدر کردار باشد روی کردان نخواهد شد معاویه بر بنیوجب عمل نموده
 المومنین از موضعی که ایستاده بود قدم پیشتر نهاد و سپاه نصرت دستگاه اشارت فرمود که مبارزت و مبارزه
 نماید و در آن روز سی و سه نفر از میان شوم بضر زو الفقار بدار البوار شتافتند روز دیگر از لشکر معاویه
 عمارق بن عبد الرحمن بیدان آمده مبارز خواست از سپاه امیر المومنین مومن بن عبد الرادی باو محاربه نموده شهید شد

و مسلم بر او در فتنه نیز شهید شد و دو مسلمانان دیگر بفرستادند رسیدند باز مبارز طلبیده آنگاه شاهان
 یکدیگر بزد الفجار نصف بدن او را طولانی ار پشت زین بر زمین انداخت و هفت مبارز دیگر را که بجزه انتقام
 محارقت آورده بودند تحریک ذوالفقار ایشان را از کرده پاره ساخت و یکی از توهم قدم در میدان ننهاد
 هر چند در این شام را بر قتل تحریک منسوخ و یکس زبان بقول آن امر کشود و در قصد اقصی مسطور است که در روز
 ششم از ایام محاربه صفین عمار با سر عزم رزم مصمم گردانیده برخالفان حمله کرد و حارث نام شخصی بروی اسب
 یافت آب طلبید کاسه شیری بنظرش آوردند عمار تکبیر گفته مقداری از آن آشامید و گفت رسول الله را خبر داده
 قاتل تو ای عمار چنین باشد و مقتل تو ما بین جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل آن باشد که چون از
 قدمی شیرش تو آزند اکنون مرا یقین شد که وقت شهادت من امروز است و باز آغاز قتال کرد و ندیری
 نام بزرگ بر تنی کاوش زد که پنداب شده از اسب در افتاد جمعی از صحابه به میت پناه حمله کرده قاتل را مقتول ساختند
 و در استقصی از این عوف مرویت که بعد از اطلاع عمار رضی الله عنه معاویه گفت هر کس سر او را بیارد انبانی بر او
 بدو دهم پس از آنکه ولید عتبه که برادر مار عثمان رضی الله عنه بود و این ابجواز السکونی سر عمارش معاویه آورد و هر
 دعوی قتل کرد معاویه گفت نزد عبد الله بن عمرو غاص روید تا در میان شما حکم نماید چون نشستند اول از
 ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی گفت بر حمله کرده او را قتل آوردم عبد الله گفت کوشنده عمارستی نگاه آر که
 استفسار نمود او گفت بر حمله کرده طعن من روی کار کرده از مرکب جدا شده گفت نجات نباید آنکه جبارت
 میان جبرئیل و میکائیل بود این سخن بیگفت و نظر در میان ولید میکرد که من سر از بدنش جدا کردم عبد الله گفت
 خدا بخورد و الشربا العذاب سکونی انبان در هم انداخت مقال عبد الله سمع معاویه رسید معاویه این
 عبد الله گفت این نوع سخنان چه میگوید عبد الله گفت بدین قدر ارضیستی که ما با تو در محاربه موافقت میکنیم
 از اظهار حرفی که از رسول خدا شنیده ام مانع می آئی گفت چشیده عبد الله گفت من جمعی کثیر از پیغمبر شنیده ام

که میفرمود یا عمار استقلک الفته الباغية معاویه گفت قاتل عمار کیت که اورا بیک آورده عبدالقدیر بن تقدیر
 حوز را مصطفی کشته باشد حشمتی معاویه در ششم شه روز با عبدالقدیر سخن نکرد امیر المؤمنین از نصبت عمار
 بغایت متالم شده فرمود هر که از بغات عمار کدر شود اسلام او نباشد خدای بر عمار رحمت کند و آن ساعت که از
 سوال کنند و فرمود هر وقت در خدمت رسول کسر دیدم چهارم عمار بود نه بیکویت عمار را هشت و ایشده جلگ
 و حق با او بود چنانچه رسول در شان او فرمودید و الحق مع حیث داو امیر المؤمنین بر او نماز گذاشته است خود
 اورا بجاک سپرد و عمار بقول صح نود و یک سال عمر داشت صاحب حدیقه آنست که عمرش از صد متجاوز بود و
 بر دست مردان حکم شده **مشنومی** روز صغین چو حرب پیوست کرم شد کارزار کشتاوست
 زود عمار یا سر آمد پیش که فد اگر خواهی این سر جویش آن ساز و حرب پیش آید که شوم کشته زنده انکار
 سال او در گذشت از صد و پنج تیغ را بر کشید زود پنج در مصاف آمد و بگفت نب که منم شیخ دین و بر عرب
 کرد جولان و گفت کمبری سفله مرد را بزدی پی خود از بس سرنگون افتاد در زمان جان بدر و کج
 باد چون بدیدند مرد را اینسان زود برخواست زانینا زنفان که شنیدیم ما ز قول رسول که بگفت این سخن
 بشوی بتول بطول زانکه عمار بس مایون است قاتل او بدانکه ملعون است این زمان کشته شد چه چاره کنم
 دل دین در دو ریخ پاره کنم گفت ظن شما خطا است چنین این هر گفتگو چرست چنین انکه همه سال
 بجز آرد پیشک و شب کشته انکار و پس علی است قاتل عمار نیست جای طاعت گفتار حله را فنی ^{دیشند}
 رونق کار خود در آن دیدند هر که از زمین نط باشد مرد خوانی و را غلط باشد با چنین کس علی بسیار
 شاید از عقل او بهر پیروز در مقصد اقصی مسطور است که ابوالعظیم از جمله شهدای صفین است و در مسلک نقیبا
 و انصاری نظام است و بروایت صاحب مستقصی امام باقری شیدا تا بین او پس قرنی که فضایل او از شرح بیان
 مستغنیست بهر آن موکه بر دست معاویه کشته شد و در حقیقت بر مسطور است که روزی او پس قرنی بر کنار است

فرات وضو میساخت نگاه آواز طبل بکوشش رسید که این چه صد است گفتند امیر المومنین بچنگ معاویه میبرد
 او پس گفت هیچ طاعت نزد من بهتر از این نیست نگاه نمودش که نظر از شده بسعادتی با عتقش بر او از
 شد فاشیه طاعت بردوش داشت تا شربت شهادت چشید رحمه الله علیه بر ضمیر هر نور طالبان اخبار سلفی رسید
 که چون زمان محاربه صغیر امتداد یافت بسیاری از نامداران عراق و شام گشته گشتند همیشه بر تو انوار فتح و ظفر حرم
 علم شاه ولایت یافت و معاویه آثار عجز و ذل را بر احوال اتباع خود شامه سپس نمود معاویه آغاز حیل و تلبیس کرده
 نامه با مضمون نوشته نزد امیر المومنین دستاورد که اگر ما تو میدانستیم که محرم محاربه با نیرتبه خواهد انجامید
 شروع نموده ایم مضمون مضمون کنون صلاح در آنست که طبقه مصالحو در میان آریم و چنانکه ما بقرار خود میدادیم
 تو بر امید واری ده چنانکه از موت فائزیم تو ترخانگی و بر تو پوشیده نیست که اخبار و شومین درین صحت
 نقل رسیدند اگر باط جنگ منطوی کرد و بقیه التیف نیز نماند باید که امارت شام بر من مسلم شده است تکلیف
 خود نفروانی زیرا که ما هم از عهد مناف متولد شده ایم و هیچ بگت بر دیگری تفضیل و ترجیح نیست والسلام چون این
 نامه امیر المومنین رسید در جواب نوشت اما بعد ای معاویه مضمون مکتوب بوضوح پیوست یعنی عناد تو تخم
 روشن کردید نوشته بودی که اگر من تو میدانستیم محرم جنگ بدینجا منجر خواهد شد درین کار شروع نیکوتر
 مخفی نماند که من امروز بر کارزار از تو مایل ترم بر توفیق ما این معنی روز بروز از دیاد خواهد پذیرفت و مرقوم بود
 که میان ما و شما در خوف و رجاء مساوت است چنین نیست زیرا که شما اهل شرک و نفاقید و ما ارباب ثبات
 یقین و التماس حکومت شام بی متابعت مقبول نیست پیش ازین مسألت نموده بودی با جابت مقرون نشد
 کدام حق بر ذمه من ثابت کردی که مستحق آن عطیه گشته باشی و آنکه گفت ما هر دو پسران عبد منافیم اگر تو تحقیق
 ابرو سفیان باشی این سخن راست است و آن غلط که هیچ بگت بر دیگری تفضیل نیست زیرا که عبد الشمس چون اسام
 و حرب چون عبد المطلب و ابرو سفیان چون ابوطالب نبود و در با من مقابل نتوان کرد و از آنکه طلیق بار زده طریق